

ارسطو

بود که در حدود سال ۳۸۴ ق.م در شهر «ستاگیرا» (پنجاه فرسخی آتن) بدنیا آمد. بعضی تولد او را سال اول پادشاهی اردشیر دانسته‌اند.^۲ در کودکی، پدر و سپس مادر را از دست داد و یتیم شد.

از بررسی گذشته زندگی او می‌توان دانست که دوران کودکی و نوجوانی خوب و خوشی نداشته است. شخصی بنام پروکسن قیومت او را بر عهده گرفته، و اثر دشواریهای این دوران در روان ارسطوی نوجوان تا آخر زندگی وی بصورت تکروری و ناسازگاری از یک طرف، و قسارتی پنهانی از طرف دیگر دیده می‌شود.

ارسطو هفده ساله بود که شهر و دیار خود را رها کرد و (در حدود سال ۳۶۶ ق.م) شهرت مدرسه حکمت افلاطون در آتن او را به آکادمی کشانید و در محضر افلاطون، که دوران پیری خود را آغاز کرده بود به فرا گرفتن علوم و فلسفه پرداخت.

از قوانین چنین بر می‌آید که افلاطون بدلائیل اجتماعی زمان و شهر خود نتوانسته بود مدرسه خود را همچون مدارس فیثاغورسیان یا حتی سقراط و حکمای پیشین، دور از چشمان کاوشگر عامه مردم، جای امنی برای تربیت روحی و روانی و باشگاهی پوشیده برای انجام ریاضتهای بدنی و روحی و آداب خودسازی و باصطلاح: تهذیب نفس نوجوانان بسازد، بلکه آکادمی او مانند یک مدرسه باز و یکی از دانشگاهها و حوزههای کنونی دارای مدرس و کتابخانه و حتی موزه بوده است.

افلاطون آن زمان، پیری آزموده و جهان‌دیده بود که از سفر صقلیه خود بازگشته و شاید بیش از نظریات علمی و فلسفی، نگران فلسفه سیاسی زمان حکومت و نابسامانی حکومتها و سلطه نهایی اشرار بر اختیار بود که تازه در حکومت دوست جوان خود - جبار صقلیه - دیده بود.

طبیاع سرزمینها و اقلیمها و اقوام و تیره‌ها نیز مانند انسانها، اختلاف و گونه‌های بسیار دارند، و گاه میان دو اقلیم یا دو ملت فرقه‌ها و اختلافهای شگفت‌انگیز دیده می‌شود، از اینرو پدیده‌های شگفت‌آور هم می‌آفریند و گاه جریان را تاریخ دگرگونه می‌سازد.

حکمت و علوم دیگر در مشرق مانند رودی آرام در بستری هموار، قرن‌ها براه خود می‌رفت؛ اما - همانگونه که گاه رودی آرام در بستر پرسنگلاخ به سیلوارهای بدل می‌گردد، یا در پرتگاهها، آبشارهای پرسرو صدا می‌سازد - سیر آرام حکمت دیرینه مشرقی، هنگامی که به سواحل و جزایر شرقی مدیترانه و روشتر بگوئیم: به شبه جزیره یونان رسید کانونی برای غوغا سازی و حادثه آفرینی گردید. از آن حکمت خاموش، حکیم نمایانی مانند سوفسطائیان برپا خاستند که نه فقط حکیمانۀ زندگی و عمل نمی‌کردند، بلکه حتی خود حکمت رانیز تباه می‌ساختند و آترا از میان بر می‌داشتند.

یکی از پدیده‌های این سرزمین که در دامن حکمت مشرقی پرورش یافته بود، ولی سرانجام همچون سنگی در برابر رودبار حکمت ایستاد و مسیر آنرا عوض کرد، ارسطوست که در میان آنهمه حکیمان ناکام آن سرزمین، باید او را خوشبختترین و کامروا ترین حکیمان دورانها شناخت؛ زیرا بیاری بخت خویش، سلطانی همانند اسکندر را یافت که نه فقط او را در میان اقربان به برتری رساند، بلکه حتی او را بغلط در تاریخ ساخته و پرداخته خود، یکی از بزرگترین فلاسفه دوران معرفی نمود و بیش از دو هزار سال او را به صدر مصطفی حکمت و علوم نشانید. در تاریخ فلسفه و علوم، ارسطوطاليس یا ارسطو یک نقطه پردرخشش و یک محور است و با وجود آنکه صدها و هزاران کتاب درباره وی نوشته شده باز می‌توان ادعا کرد که ارسطوی حقیقی هنوز پنهان مانده و کسی هنوز جرأت آنرا نکرده است که او را با چهره حقیقی و با تمام عناصر و ارکان شخصیتش معرفی نماید.^۱

وی فرزند پزشکی بنام نیکوماخوس اهل مقدونیه

#-برگرفته از مقدمه استاد سیدمحمد خامنه‌ای بر کتاب «المظاهر الهیه» انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدر.

(۱) بیشتر مورخان غربی با نوعی رودبایستی به شرح زندگی ارسطو می‌پردازند و مانند کسی هستند که درباره سوابق نیای خود چیزی نوشته باشد، از اینرو ندانسته سینات او را نیز به حسنات بدل می‌سازند. مسلمین نیز با ساده دلی تمام نوشته‌های مورخان قدیم یونانی را بحسن قبول پذیرفتند و همواره تصور می‌کردند که ارسطو همان افلوطن نویسنده تاسوعات و تئولوجیا است و بهمین سبب به وی بجشم یک عارف و حکیم اشرافی بزرگ می‌نگریستند؛ و تاکنون تاریخی حقیقی و تحلیلی درباره ارسطو نوشته نشده است. (۲) الملل و النحل، شهرستانی، ج ۲، ص ۳۶۲.

* اسکندر نه فقط او را در میان اقران به برتری رسانده بلکه حتی او را بغلط در تاریخ ساخته و پرداخته خود، یکی از بزرگترین فلاسفه دوران معرفی نمود.

از اینرو بعید نیست که همین اهمیت موضوع در نظر افلاطون، سبب گردیده باشد که از حجم دروس عملی و نظری حکمت محض و الهیات مبتنی بر کشف و شهود - کاسته و بر پیگیری مباحث نظری حکومت و سیاست، در کنار هندسه و ریاضیات و پزشکی و نجوم، افزوده شده باشد و تربیت حکیمان اشراقی بشیوه گذشتگان را برای افراد و شاگردانی مستعد و آماده ریاضتهای جسمانی و روحانی نگه داشته باشد؛ و منطقی به نظر می‌رسد که ارسطو را جزء این دسته اخیر ندانیم، بلکه او را در صف همان دانشجویان صف نخستین - یعنی درسهای عمومی و آشکار افلاطون - بشماریم که برخی قراین تاریخی نیز مؤید این نظر است.

درباره ارسطو نوشته‌اند که چون پدرش پزشک و طبیعیدان بود، و ارسطو در محیط پزشکی تربیت یافته بود، طبع او بیشتر به علوم طبیعی و مادی گرایش داشته^۴ و این خصلت حتی در الهیات او نیز جلوه گر بوده است. ما در بخش بررسی مکتب و آراء او به این نکته خواهیم پرداخت. همچنین درباره دوران جوانی او آورده‌اند که به خرید و نگهداری کتاب و خواندن آن علاقه بسیار از خود نشان می‌داده، و چون طبعاً مسرف و بدون عقل معاش بوده در خرید و گردآوری کتاب نیز همین شیوه اسراف و زیاده‌روی را داشته است.

ارسطو در بیست سال آخر عمر افلاطون، شاگردی او را می‌کرده، ولی درباره روابط او با استاد دو سخن و دو گونه نقل شده است: در برخی آثار و تاریخ زندگی وی آمده است که افلاطون او را «عقل» نام داده بود، و حتی گفته‌اند تا ارسطو در محضر درس وی حاضر نمی‌شد لب بسخن نمی‌گشوده و درس نمی‌گفته است.^۵ و نیز گفته‌اند که ارسطو - شاید بسبب حافظه برتر خود - درس استاد را برای شاگردان بازگویی و به اصطلاح امروزی حوزه‌های علمیه «تقریر» - می‌کرده است؛ و این می‌تواند نوعی مزیت بشمار آید. و برخی گفته‌اند که وی مسئول تدریس درس خطابه (یا ریطوریکا) (Rhetorique) بوده است.^۶ اما در مقابل، در منابع غربی اشاراتی به ناسازگاری او با افلاطون و افلاطونیان دیده می‌شود. «می‌گویند ارسطو

از غیبت افلاطون برای بسط نفوذ خود در آکادمی استفاده می‌کرده ... و افلاطون او را به ناسپاسی متهم ساخته و به کزه اسبی تشبیه کرده است که به مادر خود لگد می‌زند»^۷. در صورتی که این سخنان درست باشد و ارسطو - شاید بسبب ویژگیهای نژادی، یا عقده‌های کودکی و نوجوانی، و یا طبع بیعلاقه خود به حکمت، بویژه حکمت مشرقی - نسبت به افلاطون و دوستان او - همچون اسپئوسیپ (خواهرزاده افلاطون که با وجود ارسطو، او را در آکادمی جانشین خود کرده بود) - مهر و وفاداری نداشته است؛ شاید سخنانی را که مدح ارسطو در آن نقل شده بتوان نتیجه تبلیغات گسترده دولتی و حکومتی زمان اسکندر از ارسطو بحساب آورد، اگرچه می‌تواند هر دو جنبه درست باشد و مثبت و منفی بجای خود و هریک در موقعیتی جداگانه واقع شده باشند.

طبق روایت دیگری، ارسطو با استاد خود بمخالفت برخاست و آکادمی را بهمین سبب ترک کرد. در مواجهه با ایسوکرات (Isocrate) در مباحثه جدلی وضع مخالفی به خود گرفته بود.^۸

بررسی تاریخی ریشه‌های درونی و اجتماعی مخالفت ارسطو با استاد خود، برای تحقیق علل جدا شدن وی از مکتب پرسابقه اشراقی و بنیان‌گذاری مکتبی که نه فقط با فلسفه افلاطون و تمام حکمای آنجا، بلکه با تمام حکمت دیرینه مشرقی مخالف و در ستیز بود، مفید خواهد بود مخصوصاً اگر آنرا با جهانگشاییهای اسکندر و شرق ستیزیهای ویرانگرش مربوط بدانیم.

قدر مسلم آن است که افلاطون اداره مدرسه معروف خود را - که پایگاهی برای نشر فرهنگ و حکمت و مقابله با سفسطه و سوفسطائیان بود و آنرا بسیار گرمی می‌داشت - به ارسطو، یعنی همان که گفته می‌شود عقل مجسم و محبوب استاد بوده، نداد، بلکه به خواهرزاده خود - که شایستگی او را همه پذیرا بودند - واگذاشت؛ و این نه فقط سبب قهر و گریز و ستیز ارسطو گردید، بلکه نشانه‌ای از بی‌اعتمادی افلاطون به او نیز هست که نمی‌دانیم آن بی‌اعتمادی به دانش و مایه او در فلسفه و علوم بوده است، یا به صفا و تهذیب باطن، که در آن مدرسه شرط نخستین رهبری و ارشاد و تعلیم بوده، و یا به

(۴) تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۴۹، (فارسی).

(۵) ارسطو، ژان برن، ص ۵؛ و نیز رساله فی الحدوث، ملاصدرا، ص ۱۵۵ (خاتمه‌الرساله).

(۶) ارسطو، ژان برن.

(۷) متفکران یونانی، گمپرتس، ج ۳، ص ۱۲۳۹.

(۸) ارسطو، ژان برن.

خط مشی او، و یا مسائلی دیگر.

بعضی دوران شاگردی ارسطو را فقط ۸ سال گفته‌اند،^۹ که در این صورت می‌توان دست نیافتن ارسطو رابه عمق حکمت‌مشرقی افلاطون و سقراط بهتر توجیه کرد.

در هر صورت، ارسطو پس از مرگ افلاطون از آتن بیرون آمد و با همراهی دوست خود کزنوکرات (Xenocrate) نخست به شهر ترواده و آسوس رفت و در آنجا با هرمیاس (Hermias) - معلم سابق آکادمی که حاکم آسوس شده بود^{۱۰} - آشنا و نزدیک شد و گویا در آنجا مدرسه‌ای بطرز آکادمی برای آموزش فلسفه و علوم برپا بوده که ارسطو مدتی - نزدیک به سه سال - در آنجا به آموزش پرداخته و برخی نوشته‌های قدیم او از آنجا بوده است؛ و نیز در سواحل آنجا تجربه‌هایی بسیار در شناسایی جانوران آبی بچنگ آورده است.^{۱۱}

اما هرمیاس یوسیله مردم دستگیر و بجرم جاسوسی و مزدوری پادشاه ایران (اردشیر سوم) و خیانت به وطن کشته شد. ارسطو با خواهرزاده هرمیاس زناشویی نموده و از آنجا بیرون آمده و به شهری بنام می‌تیلنا رفته است.

در سال ۳۴۳ ق.م پادشاه مقدونیه بنام فیلیپوس (فیلیپ) و پدر اسکندر از ارسطو خواست که بنزد وی برود و فرزند سیزده ساله او را برای حکومت تربیت کند. وی چهل و یکساله بود که به مقدونیه رفت و تا عزیمت اسکندر به آسیا در آنجا ماند. فیلیپ حاکمی قدرت‌طلب بود و آرزوی جهانگشائی بشیوه شاهان ایرانی را داشت. از اینرو از جنگ و جدائی دولتشهرهای یونان و ضعف آنان بهره گرفت و به گشودن و تصرف یک یک آنها پرداخت و آتن را نیز گرفت و گویا ارسطو در اینباره نقش مشاورت فیلیپ را داشته و او را در پیروزی بر آتن یاری نموده بوده است و همین سبب گردید که بلافاصله پس از مرگ اسکندر و زوال دولت مستعجل او، مردم آتن ارسطو را بجرم خیانت به آنان از شهر بیرون کنند.

مورخان درباره اسکندر نوشته‌اند که بیماری صرع داشته و دائم‌الخمر و شرور و وحشی و پرخاشگر و متجاوز بوده و به اسبان سرکش علاقه می‌ورزیده است. طول شاگردی اسکندر نزد ارسطو دو سال گفته‌اند.^{۱۲} در کنار اسکندر شاگرد دیگری نیز بود. وی کالیس تئس (Kallisthenos) خواهرزاده ارسطو بود که دوست و یاور اسکندر گردید و در جنگ با ایران او را همراهی کرد و در همین راه جان خود را از دست داد.

ارسطو در حدود سال ۳۳۵ ق.م به آتن بازگشت و بربابت با آکادمی - که او را نمی‌پذیرفت - جایی را بنام

* شاید سخنانی را که مدح ارسطو در آن نقل شده بتوان نتیجه تبلیغات گسترده دولتی و حکومتی زمان اسکندراز ارسطو بحساب آورد.

لوکیون (Lyceum) مدرسه ساخت.^{۱۳} گویا «در این مدرسه رشته‌های متعدد و گوناگون تدریس می‌شده و نوشته‌های درسی که از ارسطو به مارسیده آثاری از این درسهاست»^{۱۴}.

همانگونه که با تاجگذاری اسکندر فعالیت استادی ارسطو در آتن آغاز شده بود با مرگ او این فعالیت به پایان رسید. همه حسدها و بدخواهیها و کینه‌ها که ارسطو تا آن زمان در آتن برانگیخته بود با مرگ همیشه بنحو انفجار آمیزی آشکار گردید و اوضاع و احوالی خاص سبب شد که این انفجار بسیار خطرناک باشد...^{۱۵}

ما قضاوت خود را در اینباره بعدها در جای خود بررسی خواهیم کرد.

با وجود حمایت بیدریغی که اسکندر و فرماندارانش در یونان از ارسطو و مدرسه او می‌کردند و تمام هزینه‌های مدرسه و خود ارسطو و وضع اشرافی او را اداره می‌نمودند، اما آکادمی افلاطون که ریاست آنرا در آن هنگام کسنوکراتس - همشاگردی قدیمی ارسطو - داشت و وجهه و شکوه خود را حفظ کرده بود.

همچنانکه خواهیم دید با وجود حمله سیلگون مکتب مشائی به افلاطون و مکتب اشراق، این مکتب پس از ارسطو و افلاطون همچنان در منطقه مدیترانه تا اسکندریه مصر برجای ماند و چراغی را که ایزد برافروخته بود خاموش نشد.

گفته‌اند که مدرسه لوکیون با پولی که اسکندر در اختیار آنها گذاشته بود، مرکزی سرشار از کتابهای کمیاب از سراسر جهان و نمونه‌های گوناگون جانوران و گیاهان نادر شده بود. مورخان نوشته‌اند که:

اسکندر یکهزار نفر را در اختیار ارسطو قرار داده بود که در یونان و آسیا پراکنده بودند و برای او

(۹) تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۴۹.

(۱۰) ارسطو، ژان برن، ص ۶، (۱۱) همان.

(۱۲) تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۵۱.

(۱۳) در زبان فرانسه آنرا «لیسه» می‌خوانند، و کلمه لیسانس از آن مشتق شده و غربیان آگاهانه یا ناآگاهانه خود را وارث و فرزند آن می‌دانند.

(۱۴) متفکران یونانی، گمپرتس، ص ۱۲۴۳.

(۱۵) همان.

پنمونه‌های نباتی و حیوانی می‌آوردند، و ۸۰۰ تالان (معادل ۴ میلیون دلار) به ارسطو می‌داد تا وسایل کار را فراهم کند.^{۱۶} طبیعی است که با آنهمه حمایت دولتی از آن مدرسه، مؤسس آن بایستی دارای شکوه و جلوه‌ظاهری بسیاری باشد. از شیوه درس آموزی آنجا اطلاعی زیاد نداریم. استاد در فضای باز آنجا می‌خرامیده و در میان راه رفتن او، شاگردان بگرد استاد می‌بوده‌اند و پرسش علمی می‌نموده‌اند؛ از اینرو - با آنکه این شیوه دست کم از پیش هم در آتن مرسوم بوده - مکتب ارسطو و شاگردانش را مشائین (Peripateticien) نامیده‌اند.

سرنوشت ارسطو و مدرسه لوکیون با زندگی اسکندر بهم در آمیخته و بسته بود.

ارسطو مدت سیزده سال در این مدرسه بتحقیق و تألیف و تدریس پرداخت، اما برخلاف مدرسه افلاطون نتوانست شاگردانی بزرگ که بتوانند مکتب او را نگه دارند و یا در تاریخ جایگاه مهمی بدست آورند تربیت کنند. شاید بتوان - بتعبیر فلسفی که خود وی بکار می‌برد، و حرکت را به دو دسته طبیعی و قسری تقسیم می‌نمود - لوکیون یا مدرسه ارسطو - که در برابر حرکت تمام فلاسفه گذشته ساخته بود - و برخلاف مدرسه افلاطون که سیر عادی و حرکت طبیعی داشت، حرکتش قسری و غیر طبیعی و قوامش بزور سیاست مقدونیان، و حمایت اسکندر، و واکنشهای شخصی خود وی درباره استاد (افلاطون) بود. از اینرو بحکم «القسر لایدوم» اندکی پس از مرگ ارسطو، مکتب او منزوی گردید و رونقی نیافت، و اگر نبود دفاع فلاسفه مسلمان بویژه دو حکیم بزرگ ایرانی (فارابی و ابن سینا) شاید کالبد مرده آن همچنان بیجان می‌ماند.

سرنوشت ارسطو و مدرسه لوکیون با زندگی اسکندر بهم در آمیخته و بسته بود، زیرا بلافاصله پس از مرگ آن جهانسوز و دشمن بزرگ تمدنهای باستانی، بویژه ایران و شاهان آن، این دو نیز دوامی چندان نیاوردند.

ارسطو سال ۳۲۳ ق.م - یعنی زمان مرگ اسکندر - با بیحرمتی از آتن اخراج شد. آتنیها و از جمله خطیب نامور آتنی یعنی دموستوس (Demostenus) او را از آتن راندند و می‌خواستند او را بجرم خیانت به آتن محاکمه و اعدام کنند. ارسطو که خاطره اعدام سقراط را بخاطر داشت، از آنجا گریخت (یا اگر بخواهیم مانند برخی از مورخان

اروپایی که رعایت احترام او را کرده و نوشته‌اند که از آنجا خود بیرون رفت، بگوئیم از آتن به بیرون خرامید). مدتی در جزیره اثویا - وطن مادری خود - ماند تا در سال ۳۲۲ ق.م در سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفت. اگرچه شاگردانش کوشش به حفظ مکتب مشائی او و مدرسه لوکیون داشتند، مکتب او نیز دوامی نیاورد و در لابلای کتب خود او و برخی پیروانش ماند تا آنکه نزدیک به ده قرن بعد مسلمانان آنرا دوباره زنده کردند و رونقی بخشیدند تا بحدی که شاید اگر خود او زنده می‌شد آنرا نمی‌شناخت.

مکتب و آثار ارسطو

چون مکتب ارسطو - برخلاف افلاطون که دارای ثبات و بگونه میراث گرانهای گذشتگان بوده - ثبات نداشته و مراحل را پشت سر گذاشته، آثار او نیز یکدست و یکنواخت نبوده و گویا تغییرهایی داشته است. به وی نوشته‌های فراوانی نسبت داده شده که حتی نام بسیاری از آنها نیز معلوم نیست. برخی را عقیده بر آن است که بیشتر نوشته او همان تقریرات درسهای او در لوکیون و حتی آکادمی افلاطون است، یا مطالبی است که بصورت یادداشتهای خصوصی برای خودش فراهم آورده است.

بنظر ما، کتب و آثار ارسطو دو دسته است:

اول، آثار و نوشته‌ها او پیش از حمله اسکندر به مصر و بابل و ایران.

دوم، آثار او پس از حمله و پیروزی و دست یافتن به کتب و منابع حکمت و علوم مشرقی.

بنظر می‌رسد که عمده آثار ارسطو که باقی مانده یا تمام آنها، رساله‌هایی است که وی پس از دست یافتن به کتب علمی ایران و مشرق زمین و مصر نوشته و مبانی قطعی و نهائی اوست که بدست آورده و به ما رسیده است. می‌دانیم که ارسطو مانند استاد خود افلاطون و برخی دیگر نتوانست به سفرهای دوردست پردازد و به بابل و ایران و هند و حتی مصر و صقلیه برود.

از اینرو - چه بگوئیم که اسکندر بر اثر تعالیم و مطالب شوق انگیزی که ارسطو در نوجوانی درباره ایران و شکوه و ثروت و حکمت او آموخته و شاید او را دانسته به جهانگیری تشویق کرده بود، آنگونه با عزمی جزم و بدون تردید به سوی ایران و مستعمرات آن حمله برد، و درطالع خود پیروزی دیده بود؛ و چه آنکه کارهای سیاسی و نظامی اسکندر جوان را از ابتکار و اندیشه خود وی بدانیم که از پدر به ارث برده بود، این حقیقت مسلم است که

(۱۶) تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۵۳.

گویی اسکندر وعده کرده بود کتب تاراج شده خزاین سلاطین و بخصوص آثار گرانبهای معابد ایرانیان را (هر آنچه که بکار ارسطو می آمد) بوسیله خواهرزاده او - که همراه و در رکاب اسکندر بود - به یونان بفرستد، و هر آنچه را که بکار نمی آمد بسوزاند؛ و این خواهرزاده، همان کلیستوس همشاگرد و یار اسکندر است که پیش از این از او سخن گفته شد.

از اینرو، در تاریخ می خوانیم که اسکندر کتب گرانبهای کتابخانه های دربار یا مغان ایران و معابد آنها را یکجا جمع کرد و سوزاند^{۱۷}؛ و در جای دیگر می بینیم که در دنبال هر پیروزی که اسکندر بدست می آورد، کلیستوس، روی به آتن می آورد و کتابهایی برای دائی خود می برد^{۱۸}.

عقیده بسیاری از علما در مشرق و مغرب بر آن بوده است که ارسطو، علم منطق را از روی آثار باز مانده از مشرق فراهم آورد و تدوین کرد و حتی بعد از ظهور اسلام و پیروزی آن بر ایران، هنوز کتابهایی در منطق یافت می شدند که بنام منطق مشرقی معروف شده اند و با منطق ارسطو فرقی داشتند. کتاب منطق المشرقیین ابن سینا ناظر به این منطق بوده است.

اما آثار پیشین ارسطو - که چندان چیزی از آنها باقی نمانده یا نسبت آن به ارسطو قطعی و مسلم نیست - ممکن است که بدست خود وی ناپود شده باشد.

آثار بازمانده ارسطو را می توان در پنج دسته گنجانید:

۱. کتب منطقی او شامل مقولات یا قاطیغوریاس (Catagoria) - جدل یا طوبیقا (Topica) - قیاس یا آنالوطیقای اول (Analytica) - برهان یا آنالوطیقای دوم - خطابه یا ریطوریکا (Rhetorica)، که بعدها شاگردانش آنها را در مجموعه ای به نام ارغنون (یا ارگانون) گردآوری کردند و نام آنرا باید منطقیات گذاشت.

۲. کتب فلسفی او که چون بعد از کتاب او در طبیعت و طبیعیات نوشته بود نام آنرا مابعدالطبیعه یا متافوسیس (Metaphysis) گذاشته بودند، مسلمین و اروپاییان هم همانگونه ترجمه کردند و بعدها سبب اشتباهات بسیار گردید.^{۱۹}

*** اسکندر وعده کرده بود کتب تاراج شده خزاین سلاطین و بخصوص آثار گرانبهای معابد ایرانیان را (هر آنچه که بکار ارسطو می آمد) به یونان بفرستد و هر آنچه را که بکار نمی آمد بسوزاند.**

۳. کتب او درباره طبیعیات (یا فوسیس) که عمده آن «سماع طبیعی» - «در نفس» - در «کون و فساد» و چند رساله درباره جانورشناسی و آسمان و اجرام سماوی است.

۴. کتب او در اخلاق که معروفترین آن کتابی است که بنام فرزند خود نیکوماخوس (نیکوماخوس) نوشته - دیگر کتاب اخلاق اودیموس و اخلاق بزرگ و کتاب سیاست و قانون آتنیهادر ۵۲ اصل که در سال ۱۸۹۱ در مصر کشف شد!

۵. آثار متفرق او درباره شعر و چیزهای دیگری که از شأن یک حکیم بدور است.^{۲۰}

در یک بررسی و قضاوت کلی و اجمالی درباره عمق و سلیقه علمی و فلسفی ارسطو، نظر هر محقق به چند نقطه از ویژگیهای او جلب می شود. نخستین برجستگی

۱۷ غزو الإسکندر لفارس و قتل ملکها دارا و بعد استیلايه على مدنها و هدم علومها و نسخ ماکان من کتبهها في الخزائن و الدواوين بمدينة اصطخر، ثم ترجمتها إلى الرومیة و الفبیطية بعد إحراق نسخها الفارسیة. و يقال إن أشهر کتاب تم هرقه فيها اسمه «الکنتنج» و إن فيه الكثير من علوم الطب و النجوم و الطبايع. ثم إن الإسکندر بعث بتلك النسخ و الکتب العلمیة إلى مصر فلم یسلم منها سوى العدد القليل...» (تاریخ التنجیم عند العرب، یحیی شامی)؛ و نیز در دینکرت و بندهشن و اردای ویرافنامه آمده که اسکندر، اوستا را بسوخت. (مزدیسنا و ادب فارسی، محمد معین، ص ۸).

۱۸ شهروزی می گوید: «زمانی که اسکندر مقدونی مملکت ایران را مسخر ساخت، علوم منقوشه و اوراق محفوظ در بابل را متصرف شد و استنساخ و ترجمه کرد و به یونان فرستاد. فقط بعضی از نسخ که به فرمان زردشت و جاماسپ حکیم قبلاً به خارج انتقال داده بودند از غارت یونانیان مصون ماند...» (کنز الحکمة، ج ۱، ص ۵۱؛ از مقالات دکتر محمد معین، ج ۱، ص ۴۳۸).

و ابن حزم اندلسی (الفصل، ج ۱، ص ۱۳۵، ط: دارالکتب) در اینباره چنین می گوید: «کتاب مجوسیان و آیینشان در تمام طول مدت حکومتشان نزد موبدان نگهداری می شد و آنرا میان بیست و سه هیرید می گذاشت: هر یک، یک بخش که نزد دیگری نبود و نباید به دیگری نشان می داد. یک سوم آن کتاب از میان رفته بود و این را گروهی از دانشمندان مجوس می گفتند». و در جای دیگری (همان، ص ۱۳۷) می گوید: «مجوسیان می گویند و اقرار دارند که کتاب دینی آنها پس از کشته شدن دارا به وسیله اسکندر سوزانده شد و بیشتر از دو سوم آن از میان رفت و جز کمتر از یک سوم باقی نماند و آیین زردشتی در میان آن سوخته ها بود». «در کتابی که نامش خدای نامه است و سخت بزرگش می دارند آمده که انوشیروان شاه نمی گذاشت که آموزش دین جز در شهر اردشیر خره و فسا داده شود... و کتابی که از آنان باقی مانده پس از آنکه اسکندر بیشتر آنرا سوزانید، بیست و سه کتاب است که هر یک بخش آنرا به یک هیرید سپرده بودند که به دیگری نمی داد و مؤید موبدان به همه آن کتابها اشراف داشت.»

۱۹ از جمله ر.ک: تاریخ فلسفه، کاپلستون، ج ۱، صص ۳۱۰-۳۱۸؛ تاریخ فلسفه، امیل بریه، ص ۲۲۱؛ ارسطو، ژان برن، ص ۱۲؛ موسوعة الفللسفه، بدوی؛ و منابع دیگر.

۲۰ متفکران یونانی، گمبرتس، ص ۱۲۵۵.

و علمی است. یکی از ارسطو شناسان نامی درباره وی چنین می‌گوید:

... عدد دندانها را در جنس نر و ماده مختلف انگاشته و گفته است که دندانهای مرد بزرگتر از دندانهای زن است. این گونه مشاهدات نادرست و نادقیق را نمی‌توان بحساب فقدان وسایل و آلات در دوره باستان گذاشت. راستی این است که این جامع همه علوم و معارف، باری بیش از آنکه طاقیت کشیدنش را داشت بر دوش خود نهاده و مجبور شده است که شناخته‌های خود را بیشتر از کتابها و سنتها و معتقدات عامه بدست آورد تا از مشاهدات خویش، و داوریش درباره این کتابها و سنتها نیز همیشه درست نبوده است.

او هردوت را افسانه‌گو می‌خواند در حالی که این نکوهش در حق خود او صادق است که به ما می‌گوید تلقیح کبک مادینه از طریق بادی صورت می‌گیرد که از جنس نر خارج می‌شود، و کلاغها و سارها و پرستوها به علت سرما سفید می‌شوند، و نسفیس زن‌ها در حال عادت زنانگی سطح آینه‌راندکی سرخ می‌کند...^{۲۳}

این خصلت تسامح و بیدقتی در پدیده‌های طبیعی موجود در وضعی است که وی در بیشتر عمر خود قادر به تجربه بوده و به نمونه‌های مذکور دسترسی داشته و حتی در لوکیون بهترین نمونه‌های نادر گیاهان و جانداران وجود داشته است و دست کم می‌توانسته یکبار هم که شده به دهان همسر خود نگاه کند و از بیتفاوتی میان دندانهای دو جنس با خبر گردد.

ویژگی دیگر او را نداشتن ذوق و لطافت طبع و حس زیبایی شناسی دانسته‌اند. اگر چه برخی او را بداشتن سبک هنرمندانه ستوده‌اند، یا برخی دیگر که معتقدند که

شخصی او «ذهن جزئی طلب» و «جزء‌گرای اوست که او را در سطح یک عالم آزمایشگاهی و تجربی نگه می‌دارد؛ روحیه او با فلاسفه و حکما که «کلی‌گرا» هستند تفاوت بسیار دارد.^{۲۱} همانگونه که در تعریف فلسفه و موضوع آن آمده است، فلسفه به «موجود» خارجی می‌پردازد، اما بآنگونه که پیرایه علم (ریاضیات و طبیعیات) بر او نباشد و باصطلاح «غیر متخصص الاستعداد» باشد تا طبیعی یا تعلیمی یا خلقی و غیر ذلک شود؛^{۲۲} یعنی بتعبیر معروف در فلسفه؛ باید فیلسوف به «موجود» «بما آنه موجود» نگاه کند نه «بما آنه ریاضی»، یا «طبیعی» و مانند اینها. از این رهگذراست که فلسفه بالطبع مادر تمام علوم دیگر می‌گردد. بنابراین، کسی که جزئی‌نگر باشد و از دیدگاه و پژوهشهای طبیعی - یا هندسی - اشیاء به آنها بنگرد، یا فقط یک دانشمند به معنای «ساینسیست» غربی (Scientist) است یا از بیراهه و با ابزار و بینش غیر فلسفی به فلسفه پرداخته است.

بعضی از تاریخ‌نویسان، فلسفه افلاطون را ایدالیسم یا خیال‌پرورانه می‌دانند، و فلسفه ارسطویی را واقع‌گرایی و تحقیق می‌خوانند، و حال آنکه شیوه علوم طبیعی و ریاضی را در فلسفه بکار بردن نمی‌توان فلسفه نامید و ستایش ارسطو باین عنوان که «فکر را از آسمان به زمین آورد» بجا و سنجیده نیست، زیرا این کار بیشتر یک اشتباه روشی (یا متدولوژیک) است تا یک فلسفه خالص. ارسطو را از این جهت می‌توان با دکارت مقایسه کرد که در اصل به ریاضیات و علوم طبیعی مایل بود، ولی برای رسیدن به هدف خود ناچار شد به فلسفه بپردازد (مانند کسی که برای رسیدن به منزل خود ناچار باشد از رودخانه‌ای بگذرد نه اینکه شناگر باشد). این گونه فلسفه پردازان را در حقیقت نمی‌توان فیلسوف خواند، اگر چه هم ارسطو را بزرگترین فیلسوف و در میان مسلمانان «معلم

*** ستایش ارسطو باین عنوان که «فکر را از آسمان به زمین آورد» بجا و سنجیده نیست، زیرا این کار بیشتر یک اشتباه روشی (یا متدولوژیک) است تا یک فلسفه خالص.**

(۲۱) همان، ص ۱۲۵۷: «یکی از خصایص ارسطو دل‌بستگی عجیب به جزئیات است... این خصیصه را می‌توانیم ارثیه‌ای از پدر و اجدادش که همه طبیب بوده‌اند بدانیم».

(۲۲) الشفاء، الإلهیات، ص ۱۳؛ الأسفار الأربعة، ج ۱، ص ۲۳ (فصل اول - منهج اول - مرحله اول).

(۲۳) متفکران یونانی، گمپرتس، ص ۱۲۷۸؛ ارسطو، ژان‌برن، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

اول» خوانده‌اند و هم دکارت را نه فقط فیلسوف که حتی پایه‌گذار فلسفه نوین غرب نامیده‌اند.

ویژگی منفی دیگر ارسطو که شاید چندان عمومیت نداشته ولی در هر حال در یک حکیم یا دانشمند نکوهش آور است بیتوجهی به واقعیت‌های قابل تجربه خارجی و اعتماد کردن به حدس و گمان و فرضیه در مسائل تجربی

آثاری که برای عامه نوشته هنرمندان است، ولی نوشته‌های علمی او تهی از ظرافت و شیوایی است^{۲۴} یکی از ارسطو شناسان نامور در اینباره چنین می‌نویسد:

داوری قدما درباره سبک هنرمندان آثار ارسطو برای ما حیرت آور است. ما در نوشته‌های این فیلسوف از «روانی و زیبایی» گفتار ... اثری نمی‌یابیم. او نویسنده‌ای است یکنواخت و بیرنگ که نه از ایجاز محل خودداری می‌ورزد، و نه از اطناب ممل، و حتی بعضی نوشته‌هایش مبهم و تاریک و سهل‌انگارانه است.

برای داوری همان بهتر که به متون ترجمه شده کتب وی مراجعه شود، ولی ما برای آشنایی ذهن خوانندگان، نمونه‌ای از فصول کتاب مابعدالطبیعه او را که نسبتاً ساده و روان است برگزیده و بگواهی می‌آوریم و داوری با ما نیست. وی در تعریف جوهر (یا اوسیا) چنین می‌گوید:

جوهر به یک گونه از اجسام بسیط مانند خاک، آتش، آب و مانند اینها و اجسام مرکب، جانوران، موجودات مینوی (مفارقات) و اعضای آنها گفته می‌شود. همه اینها جوهر نامیده می‌شوند، زیرا از موضوعی گفته نمی‌شوند، بلکه چیزهای دیگر از آن گفته می‌شوند. بگونه‌ای دیگر جوهر به آن گفته می‌شود که علت ذاتی هستی چیزهایی است که از موضوعی گفته نمی‌شوند مانند نفس در جانوران و نیز همه اجزاء درونی یا ذاتی آن گونه چیزها که آنها را محدود می‌کنند و بر این چیزها دلالت دارند و با از میان برداشتن آنها، کل از میان برداشته می‌شود؛ چنانکه بگفته بعضی با از میان برداشتن سطح، جسم و با از میان برداشتن خط، سطح از میان برداشته می‌شود. بررویم بعضی عدد را چنین می‌پندارند.

همچنین ماهیت که تعبیر از آن تعریف است جوهر هر یک از چیزها نامیده می‌شود. در نتیجه جوهر به دو گونه گفته می‌شود:

۱- همچون واپسین موضوع که فراتر از آن به

چیز دیگر گفته نمی‌شود.

۲- آنچه این چیز موجود در اینجا و جداگانه است. از اینگونه پیکره و صورت هر یک از چیزها...^{۲۵}

نمونه‌های دیگری با عبارات گنگ و نامفهوم هست که اگر فلاسفه‌ای مانند ابن سینا و فارابی آنها تفسیر و تشریح نکرده بودند، درک شدنی نبود، و شاید یکی از دلایلی که

در اروپا این فلسفه باسانی پانگرفت و نفوذ آن از مسلمانان و پس از تفاسیر گسترده آنان در اروپا بود، همین گنگی مطالب او بوده است که مطالعه و سیر در آن مانند راه رفتن در راهی پر سنگلاخ است.

ویژگی دیگر ارسطو که می‌تواند پسندیده باشد، ذهن قانونساز و توانای او در طبقه‌بندی است. این روش را می‌توان دنباله و مکمل فن جدل و مقابله با سفسطه و مغالطه دانست، زیرا با طبقه‌بندی و مخصوصاً اگر به «حصر عقلی» بینجامد کار «حدّ» و تعریف آسانتر می‌شود و حوزه مغالطه و سوء استفاده از «مشترکات» در مفاهیم و الفاظ محدود می‌گردد و امکان مغالطه به دست جدلبازان سوفسطائی نمی‌افتد.

بنظر می‌رسد که مایه اصلی این کار - که بعدها به تدوین منطق ارسطویی انجامید و مقولات و اقسام حدّ و رسم را پدید آورد - در آموزشهای سقراط وجود داشته و افلاطون در فرصتی که یافته بود پس از مرگ سقراط آنرا تدوین و تدریس می‌نموده است، و ارسطو با استعداد طبقه‌بندی، و بخصوص میل به نوشتن عقاید و افکار فلسفی خود، آنها را بشکل خاص خود در آورده است.

اما همین ویژگی مثبت نیز دارای جنبه‌های منفی است. بگفته یکی از مورخان زندگی و مکتب ارسطو: «فلسفه ارسطو... را حکمتی دانسته‌اند که افراد را در سلسله مراتب اجناس نظم ببخشد و جهان را با دید ایستمند و ثابتی بنگرد که در آن هر چیزی در جای خویشتن و بطور ثابت قرار دارد.»^{۲۶} یعنی عشق به طبقه‌بندی همان اندازه که کار تحقیق را می‌تواند آسانتر سازد، می‌تواند حرکت فکری را متوقف و قالبی کند.

ویژگی دیگر ارسطو را می‌توان بی‌اعتنایی او به حکمای گذشته دانست، که هریک پیامبرانی با رسالت علمی و حکمتی گرانها بودند؛ و ارسطو اگر چه با داشتن کتابخانه جامع و گرانها و استفاده از محضر پرفیض افلاطون توانسته بود به آراء آنها دست پیدا کند و برخی آثار مکتوب آنها را - که شاید بسیار نادر و کمیاب بوده -

۲۴) تاریخ فلسفه، کاپلستون.

۲۵) متافیزیک، ارسطو، ص ۱۴۷ (فارسی). برای آشنایان به فلسفه درک مقصود وی - اگرچه با زحمت - میسر است، ولی این امکان درک را باید از برکت کتب فلسفی قدما دانست که در اینباره بسیار نوشته‌اند و مطلب برای همه معلوم است وگرنه قصور و نقص عبارات ارسطو را نمی‌توان انکار کرد، تا بجایی که طبق تاریخ، ابن سینا نیز در درک کامل مطلب فرومانده و از شرح فارابی بهره گرفته، و فارابی نیز آنرا از برکت تفاسیر دیگران (مترجمان کتب ارسطو که به مطالب مشائی تسلط یافته بودند) بدست آورده بود.

۲۶) ارسطو، ژان برن، ص ۲۵.

خواننده باشد، اما در عمل و در بیشتر موارد از بهترین آراء آنها دست برداشته و ضعیفترین آنها را فرا گرفته، و آراء خود او نیز - که بظاهر سازمانواره و سیستماتیک بود - هیچگاه فراتر و برتر از عقاید گذشتگان نشد و حتی انحرافات و اشتباهاتی داشت که قرن‌ها ذهن دانشمندان را مسحور خود ساخته و توان ابتکار و یافتن حقیقت را از آنان گرفته بود، بگفته یکی از محققان: «ارسطو مسئول ظلمت تفکر قرون وسطانی است...»^{۲۷}

وی با وجود داشتن نظریه دموکریتوس - که مرکز زمین را سوزان و آتشین می‌دانست و نظریه خورشید مرکزی که قداماً به آن معتقد بودند - عقیده زمین مرکزی را بمیان آورد و از آن دفاع کرد، که ثابت می‌کرد زمین ساکن و بی‌حرکت

*** گرداگرد آن بقعه کوچکی که ارسطو ساخته بود و شاید امیدی به دوام و بقای آن نداشت، امروز از برکت فلاسفه ایرانی و غیر ایرانی باروهای استوار ساخته شده و به کاخی عظیم بدل گشته است.**

است و تمام سیارات و خورشید بدور آن می‌گردند و بقول شوپنهاور: «حقیقتی بسیار مهم دوباره برای تقریباً دو هزار سال از دست آدمی به در رفت»^{۲۸} «ارسطو بعلت اعتقاد به وجود «مکانهای طبیعی» نه تنها دچار اشتباهات بزرگ گردید، بلکه با سایر نظریانی خود نیز که از افلاطون بارث برده بود در تناقض افتاد»^{۲۹}

و همچنین ارسطو بگفته محققان اروپایی:

... پیروی از معتقدات ابتدایی رایج، سه حالت اجسام مرکب (انجماد - میعان - بخار) ... را عناصر اولیه تلقی می‌کند و فرگذاریهای رایج مبتنی بر اطلاع ناقص از فرایندهای طبیعی را مرزهایی می‌انگارد که خود طبیعت کشیده است و در نتیجه آن حالات را تغییر و تبدیل عناصر بمعنی واقعی می‌پندارد.

این دو محرک فکری کاملاً مختلف و نابرابر، او را بر آن داشته است که دستاوردهای گرانبهایی را که پیشروانش به آنها دست یافته بودند بیکسو نهد و بر نظریه‌ای درباره طبیعت - که در نزد پیشینیان وسیله سودمندی برای پژوهش شده بود و در طی روزگاران ارزش خود را روز بروز بوجه بهتر و روشنتری نشان داده است - پشت کنند...

حدس درست قائلان به اتم، یعنی اینکه «گون و فساد» نمودی بیش نیست، و در واقع نام دیگری

است برای بهم پیوستن و جدا شدن اجزای مادی، بنظر محال می‌نماید...^{۳۰}

صدرالمتألهین شیرازی نیز با وجود احترامی که به ارسطو می‌گذارد (از آنرو که گمان می‌کرد که نویسنده کتاب تاسوعات می‌باشد) باز در برخی از نوشته‌های خود، زبان بشکوه می‌گشاید و از بدعتها و اشتباهایی که در فلسفه و حکمت الهی وارد ساخته گله می‌کند. وی در یکی از آثار خود چنین می‌گوید:

و بالجمله، القول بقدم العالم إنما نشأ بعد الفيلسوف الأعظم أرسطاطاليس بين جماعة رفضوا طريق الرئاسيين والأنبياء، وماسلكوا سبيلهم بالمجاهدة والريضة والتصفية، و تشبثوا بظواهر أقاويل الفلاسفة المتقدمين من غير بصيرة ولا مكاشفة؛ فأطلقوا القول بقدم العالم. و هكذا أوساخ الدهرية والطبيعية، من حيث لم يقفوا على أسرار الحكمة والشرعية، و لم يطلعوا على اتحاد مأخذها و اتفاق مغزاهما؛ لشدة رسوخهم فيما اعتقدوه من قدم العالم و

زعمهم أن هذا مما يحافظ على توحيد الصانع و عن انشلام الكثرة و التغيير على ذاته و أن قياساتهم مبتنية على مقدمات ضرورية هي مبادئ البرهان. لم يبالوا بأن ما اعتقدوه مخالف لمأذهب إله أهل الدين.^{۳۱} سپس ملاصدرا از روی کرامت طبع، این رأی ناهنجار فلسفی را سزاوار شأن فلسوفی همچون ارسطو نمی‌بیند و آنرا گمان بد می‌نامد و توجیه می‌کند و می‌گوید:

... و كان ظني بمعلم الفلاسفة أنه كأستاذة أفلاطون و أشياخه الماضين قائل بالحدوث الزماني لهذا العالم؛ إذ من المستبعد أن أفلاطون العظيم ما أفاده هذا التعليم، أو كان بذلك ضئيلاً على مثله...^{۳۲}

بنظر ما بزرگترین عیب ارسطو - بعنوان یکی از شاگردان نزدیک افلاطون که نزدیک به بیست سال نزد وی بوده - آن است که مقصود استاد را نفهمیده باشد؛ و بالاتر و بزرگتر آنکه فهمیده، ولی بظاهر آنرا همچون ندانسته‌ها تحریف و تخریب کند. نظریه مثل افلاطون و سقراط و

۲۷) برونشویک - Leon Brunschvig - از کتاب ارسطو، زان برن، ص ۲۷.

۲۸) متفکران یونانی، گمبرتس، ص ۱۲۸۵.

۲۹) همان، ص ۱۲۸۶.

۳۰) همان، ص ۱۲۸۸. در پایان روانشناسی و مبانی او در نفس و ادراکات و منطق را می‌ستاید.

۳۱) رساله فی الحدوث، ص ۱۵-۱۶.

۳۲) رساله فی الحدوث، ص ۲۲.

اشیاء و حتی ماده‌گرایی و محسوس شناسی است. دیگر آنکه همه چیز را ایستا و گزاره‌وار می‌بیند. گذشته از آنکه گویی ابداً بویی از اشراق و شهود و حکمت عملی بمعنای

*** بزرگترین عیب
ارسطو - بعنوان یکی
از شاگردان نزدیک
افلاطون که نزدیک
به بیست سال نزد
وی بوده - آن است
که مقصود استاد را
نفهمیده باشد.**

ریاضات و تهذیب نفس نبرده و لذت مستی را نچشیده و از ذوق - که بمعنای چشایی معانی و مفاهیم نامحسوس خاص المعانی است و نبات و حیوان را بظاهر در آن راه نیست - بهره‌ای نبرده است.

در پایان این بخش بجاست که به برخی از نوشتارهای دیگری از او - که نه فقط ربطی به علوم عقلی و حکمت ندارد، بلکه گاهی با آن ناسازگار است، بر روی هم نشانه سطحی بودن اوست - نگاهی بیندازیم؛ این آثار از اوست:

- ۱- شرح و تفصیل نظامهای سیاسی ۱۵۸ دولت‌شهر یونانی؛ ۲- مجموعه قوانین بیگانگان؛ ۳- ادعاهای ارضی دولتها؛ ۴- لغتنامه حقوقی؛ ۵- فهرست اسامی برندگان مسابقات ورزشی پوتوثی؛ ۶- شرح مسابقات ورزشی؛ ۷- متن انتقادی حماسه ایلید برای اسکندر (که گویا برای تشویق او و دادن روح حماسی برای جنگ با ایران بوده است)؛ ۸- برندگان مسابقات ورزشی المپی؛ ۹- رساله درباره نحوه به روی صحنه آوردن نمایشنامه‌ها؛ ۱۰- درباره تراژدی؛ ۱۱- شعر؛ ۱۲- درباره شاعران کم‌دی پرداز و خسته‌ناک؛ ۱۳- دشواریهای آثار همرو اسیب؛ ۱۴- درباره لباس نمایشگران تئاتر؛^{۳۶}

در اینجا باید این نکته را اضافه کنیم که ارسطو از دید یک نقادی همان است که دیدیم، ولی خود او و کارکردش هرچه بود و با وجودی که راهزن حکمت حقیقی گردید و قرن‌ها دانش و حکمت را در تاریکی نگهداشت، ولی مانند

حکمای پیشتر از آنها، بدانگونه واضح بوده است که او بفهمد، با وجود این می‌بینیم که آنرا (در کتاب مابعدالطبیعه - آلفای بزرگ - فصل نهم) بگونه‌ای مبتذل و غیر صحیح طرح و رد می‌کند.

مثلاً برای رد آن، استدلال می‌کند که امور سلبی که تحقق خارجی ندارند یا مفاهیم صرفاً ذهنی و منطقی یا نابود شده و فانی، بنابر سخن افلاطون بایستی دارای مثال باشند «زیرا طبق دلایل مستنبط از دانشها، برای هر آنچه که دانشی از آن یافت می‌شود (یعنی هر مفهومی که در ذهن حاصل گردد) باید مثلی وجود داشته باشد...» و می‌دانیم که مثل افلاطونی ناظر به اعیان خارجی است نه مفاهیم ذهنی، و این گونه مطالب را به استادی همچون افلاطون نسبت دادن، یا از سر نفهمیدن مطلب است، یا از روی غرض‌ورزی و باسته‌زاء گرفتن؛ و فلاسفه‌ای همچون میرداماد و ملاصدرا به این نکته توجه داشته‌اند و توجه داده‌اند که ارسطو مطالب استاد حکیم خود را تحریف نموده است.

وی گاهی نظریه مثل را مسخره می‌کند و آنرا «گفته‌ای تهی از معنا و از مجازهای شاعرانه» می‌شمارد.^{۳۳} و نیز از اوست: «اما بیان ما از اینکه اینها (مثل) چگونه جوهرهای این چیزهای مرئی هستند، در واقع سخن میان تهی است ... و نیز، مثل با آنچه که ما در علوم بمنزله علت می‌بینیم ... هیچگونه ارتباطی ندارند...»^{۳۴}.

بروی هم مطالعه برخی از فصول، و بررسی برخی از مطالب این فیلسوف مشهور واقعاً ناامید کننده است و اگر حکیمی مانند ابن سینا - که استادانی چون سقراط و افلاطون و پیشینه‌ای همچون امپداکلوس و فیثاغورس و آناکساگوراس و هراکلیتوس بخود ندیده بود، و سراسر فلسفه او را تفکر و اندیشه خود او رهبری کرده - چنین سخنانی می‌نوشت جای تعجب نبود، ولی از فیلسوفی که بیست سال در کنار افلاطون زندگی کرده و با دیگر امکاناتی گسترده که داشته بسیار عجیب می‌نماید. برداشتهای دیگر او نیز از فلسفه پیشینیان همینگونه نارساست، همچون برداشت او از اعداد فیثاغورس و نیز از آراء دیگر حکما که آنرا به عناصر مادی - یا بتعبیر خود او به فاعل و علت مادی اشیاء - حمل و تفسیر غلط نموده و آنان را مشتئی دانشمندان علوم طبیعی وانمود کرده است.

ارسطو دارای ویژگیهای دیگری نیز هست که شرح آن بدرازا می‌کشد و بنای ما بر اجمال است. از جمله آنکه وی در برخی از آراء خود ثبات لازم را ندارد و بقول کمپرتس: «ذهن او را تضادی گرفته که گاهی افلاطونی و گاهی طبیب می‌شود»^{۳۵} و همچنین سخت اسیر زمان و زمانی بودن

۳۳) مابعد الطبیعة، آلفای بزرگ، فصل ۹.

۳۴) همان، فصل.

۳۵) متفکران یونانی، ص ۱۲۹۹؛ ارسطو، ژان برن، ص ۲۳-۳۲.

۳۶) متفکران یونانی، کمپرتس، ص ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶.

بسیاری از رویدادهای جهان سود و برکت و فایده نیز به همراه داشت.

یکی از آثار و برکات آن، این بود که توانست با همان مایه و سرمایه اندک و نارسای خود، اندیشه‌های نوابغی همچون ابن‌سینا و فارابی و خواجہ نصیرالدین طوسی و هزاران فیلسوف بزرگ ایرانی و غیر ایرانی، مسلمان و غیرمسلمان را بکار بیندازد.

اگر ارسطو در زمان اینان زنده می‌شد، بسا نوشته‌ها و مطالب آنها را نمی‌فهمید. با اینهمه اگر آثار او - که عربی ترجمه شده است - بدست اینان نمی‌رسید، آن مسائل ساده و محدود، به اینهمه مسائل دقیق و پیچیده و پرهانی و استدلال منتهی نمی‌گردید. هنوز که هنوز است، اساس فلسفه رایج سنتی بر ماده و صورت و مقولات دهگانه و علل اربعه و عقول عشره و قوه و فعل و مانند اینها قرار دارد و گرداگرد آن بقعه کوچکی که ارسطو ساخته بود و شاید امیدی به دوام و بقای آن نداشت، امروز از برکت فلاسفه ایرانی و غیرایرانی در طی ده، دوازده قرن، بمرور دهور، باروهای استوار ساخته شده و به کاخی عظیم بدل گشته است.

ماجرای فلسفه ارسطویی

مکتب ارسطو، همانگونه که گفتیم، اساس استواری نداشت و برخلاف حکمت اشراقی افلاطون و سقراط که ریشه در قرون گذشته داشتند، مکتبی بیریشه بود که مانند گلشنکی ناگهان پدیدار شده باشد؛ از اینرو نتوانست شاگردانی توانا و پابرجا پرورش دهد، و همچنین توان و ماده آنرا نداشت که با حکمت اشراق رقابت کند و نوابغی مانند فارابی و ابن سینا نیز در آن دوره یافت نشدند که با استعداد شخصی و اندیشه توانا پرده‌ای از منطق و استدلال، و گستره‌ای از معانی و مفاهیم عالی فلسفی بر روی آن مواد اولیه نارسا بکشند و به آن ماده نازیباً صورتی زیبا ببوشانند، و ضعف آثرابه قوه، و قوه آثرابه فعلیت برسانند. از اینرو هنوز قرنی به پایان دوره پیش از مسیح مانده بود که دیگر از ارسطو و مکتبش جز نامی و چند کتاب رساله باقی نماند.

شاگرد معروف ارسطو - و در حقیقت وارث او - تئوفراستوس (Theophrastos) است که بنا بوصیت او پس از وی اداره لوکیون را برعهده گرفت و تا سال درگذشتش (۲۸۷ ق.م) آنجا را اداره می‌کرد. پس از آن، شاگرد دیگرش استراتون - اهل لامپ ساک (Straton Lampsaque) - تا سال ۲۶۹ ق.م و پس از او لوکن (Lycon) تا سال ۲۲۵ ق.م مدیر آن مدرسه بودند. مدتی نیز شخصی بنام کریتولائوس (Critolaos) در آنجا ریاست کرد و با مرگ او (سال ۱۴۳ ق.م) از آن مدرسه نامی باقی نماند و در سال

۸۴ ق.م بکلی منقرض شد.

با انقراض مکتب ارسطو و مشائین - که همچون حکومت اسکندر بمدت کمی درخشید و ناگهان خاموش گردید - جز برخی کتب او که بوسیله شاگردانش در لوکیون بعنوان کتب درسی نگهداری و نسخه برداری می‌شد، چیزی از او باقی نماند و تا توجه مسیحیان سوریه و ماوراءالنهر در قرون ۵ و ۶ پس از مسیح و نیز ترجمه آنها به عربی در قرن اول و دوم ه.ق (۷ و ۸ م) - که سیاست و مذهب و دانش باتفاق دست بدست هم دادند و درهای مدارس اسلامی را بروی فلسفه و علوم یونانی گشودند جان تازه‌ای به مکتب مشائنی دمیدند - این مکتب در لابلای اوراق کتب بیجان و بینشان مانده بود.

از ویژگیهای تاریخی مکتب ارسطو یکی آن است که شاگردانش به آراء او پایبند نبودند و مانند مکتب اشراق - که همه دست در یک کاسه داشتند، و همه از کشف و شهود دم می‌زدند و از حقیقت واحد سخن می‌گفتند - پای در جای پای استاد خود نهادند. دیگر آنکه مدرسه او حکیم‌پرور نبود، بلکه فارغ‌التحصیلان آن بیشتر به علوم طبیعی و تجربی و علوم جزئی راغب بودند؛ مثلاً تئوفراستوس بیشتر یک طبیعیدان بود و به گیاهشناسی و زمین‌شناسی پرداخته بود.

شاگرد دیگرش (استراتن) مبانی ارسطو را در علم هیئت و افلاک نپذیرفت و وارث دیگر و جانشین او (کریتولائوس) در لوکیون به مکتب او پشت کرده بود و اعتقادی به استاد خود نداشت.^{۳۷}

برخلاف لوکیون ارسطو، آکادمیوس افلاطون - و در واقع مدرسه سقراط - برکات بسیار داشت، و هرگز این چراغ خاموش نشده و بنا به تعبیر صدرالمتألهین و سهروردی (و اشراقیون ایرانی) هرگز خاموش نخواهد شد؛ هرچند چهره عوض کند و عیارانه خود را به صورت - یا صورتهای - دیگر درآورد.^{۳۸} □

۳۷) تاریخ فلسفه، امیل بریه، ص ۳۲۶.

۳۸) سهروردی - المشاعر و المطارحات - ص ۴۹۴ (کوربن): «علی ان للحکمة خميرة ما انتطعت عن العالم ابدًا»